



## پیغام عشق

قسمت هشتصد و شانزدهم





با درود و تقدیم احترام و با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و تمامی رعایت‌کنندگان محترم قانون جبران.

«هشیاری جسمی موجب ایجاد توهم دویی در ما می‌شود.»

هشیاری در انسان، پس از ورود به این جهان به ناچار وارد ذهن می‌شود. روال طبیعی هشیاری به این ترتیب است که پس از ظهور در عالم مادی، کاملاً در اختیار زندگی قرار گیرد تا خداوند یا زندگی بتواند از طریق آن به فعل و عمل درآید. اگر با تعمق و از طریق دید هشیاریِ نظر جهان مادی را نظاره‌گر باشیم به وضوح شاهد این فرآیند هستیم. به عبارت دیگر، همه چیز در این کائنات تسلیم کامل و بدون چون و چرا و در خدمت زندگی است.

در این میان تنها باشنده‌ای که راه دیگری جز تسلیم کامل را برگزیده است، انسان است.

حال این سؤال پیش می‌آید که چرا انسان تسلیم زندگی نیست و از مسیر طرح تکاملی هشیاری خارج شده است؟

به نظر می‌رسد که یک تفاوت اساسی و عمده بین انسان و سایر موجودات وجود دارد و این ویژگی می‌تواند علت بروز این مشکل باشد و آن «قدرت انتخاب» است.

این ویژگی علاوه بر همه مزایایی که برای ما دارد می‌تواند باعث ایجاد یک مشکل اساسی در ما شود که به خاطر عدم تشخیص راه درست از نادرست به وجود می‌آید و این همان استفاده از هشیاری جسمی به جای هشیاری حضور است.

طرح زندگی این بوده که از طریق ما در این جهان فکر و عمل کند و برای همین منظور، ما را گرامی داشته است و این توانایی منحصر به فرد را فقط به انسان داده است و آن عشق و وحدت با خداوند است.

به عبارت دیگر انسان، هم می‌تواند آگاهانه و با تسلیم و فضاگشایی پا به دریای یکتایی گذاشته و برکات و مواهب غیبی را از آن جا بردارد و هم آگاهانه به فضای خشکی ذهن برگردد و آن برکات را در این عالم پخش کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تو زِ کَرْمَنَا بَنی آدَمِ شَهی

هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۵

مَرِ مَلايِکِ را سَویِ بَرِ، راهِ نِیست

جَنسِ حِیوانِ هَمِ زِ بَحَرِ، آگَهِ نِیست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۶

تو به تَنِ حِیوانِ، به جانی از مَلکِ

تا رَویِ هَمِ برِ زَمینِ، هَمِ برِ فَلَکِ

و مولانا ابیات فوق را با استناد به آیه ۷۰ سوره اسراء آورده است:

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»

«و به راستی که فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا (بر مرکب) مراد روانه داشتیم و به ایشان از

پاکیزه‌ها روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آن‌چه آفریده‌ایم، چنان که باید و شاید برتری بخشیدیم.»

ولی با وجود همه این آیات و ابیات چرا ما باز هم در این خشکی ذهن به خواب رفته‌ایم و راه فضاگشایی و تسلیم را در

پیش نمی‌گیریم؟

مشکل باز هم به قدرت انتخاب ما برمی‌گردد، ولی چرا ما از قدرت انتخابمان درست استفاده نمی‌کنیم؟



مولانا می فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

پس براساس ابیات فوق عدم استفاده درست ما از قدرت اختیارمان و پرهیز نکردن از دیدن از طریق هشیاری جسمی باعث بروز تنبلی و کاهلی و ماندن در ذهن می شود و مولانا می گوید اگر توانایی پرهیز از رفتن به ذهن را نداری بهتر است قدرت انتخابت را کنار بگذاری و طبق گفته بزرگان عمل کنی تا بتوانی راه درست را انتخاب کنی و به بیداری از خواب ذهن بررسی.

ولی لازمه این بیداری، دیدن از طریق یک هشیاری دیگر غیر از هشیاری جسمی است. به عبارت دیگر اصلاً هشیاری جسمی قادر به شناسایی عشق و این که هرچه در این عالم است جلوه‌ای از جمال خداوند است نمی‌باشد، چون برای این کار ساخته نشده است:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان نامحرم نبیند روی دوست

جز همان جان کاصل او از کوی اوست



پس ما با تسلیم و فضاگشایی و در نتیجه خاموشی کامل ذهن می‌توانیم از طریق آن جنس اصلی که در ماست و دائم در حال کار است، ببینیم و با او یکی شویم، یعنی برای لحظاتی هم که شده هشیاری جسمی از کار بیفتد.

آن موقع متوجه توهمی بودن این من ذهنی و دوبینی ناشی از این توهم می‌شویم. متوجه می‌شویم هیچ نیرویی غیر از نیروی خداوند وجود ندارد، متوجه می‌شویم همه چیز در این عالم به ساز زندگی می‌رقصند و فقط من ذهنی توهمی است که ساز مخالف می‌زند.

متوجه نفاق و دورویی خودمان در حالت هشیاری جسمی می‌شویم. در واقع ما نیستیم که متوجه این مطالب می‌شویم، چون اصلاً مایی وجود ندارد، بلکه این خود هشیاری است که از خواب ذهن بیدار می‌شود و این شناسایی‌ها در ما صورت می‌گیرد:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن

جان من باشد که رُو آرد به من

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

من کنم او را ازین جان محتشم

جان که من بخشم، ببیند بخششم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان



این شناسایی‌ها و هم‌چنین دردهای به‌وجود آمده به‌خاطر انتخاب غلط ما باعث می‌شود ما پی به فراق و جدایی از اصل خودمان ببریم و در نتیجه طبق اصل اصداد پی می‌بریم که پس وفاق و وصالی هم وجود دارد و باید کمر همت ببندیم تا به این فراق و جدایی خاتمه دهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

جان و سرِ تو که بگو بی نفاق

در گرم و حُسن چرایی تو طاق؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

رویِ چو خورشیدِ تو بخشش کند

روزِ وصالی که ندارد فراق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

دل ز همه برگنم از بهرِ تو

بهرِ وفایِ تو ببندم نطق

با تشکر

علی از دانمارک



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

موضوع: حیرانی‌های زهرا

در برنامه ۹۱۳ گنج حضور همراه با غزل ۲۱۱۰ آقای شهبازی نازنین بیان فرمودند که:

پس از مدت‌ها کار کردن از خودمان سؤال کنیم که آیا در حیرانی به سر می‌بریم و تغییرات را در درونمان می‌بینیم؟

و یا یک پرسش سازنده دیگر که ایشان فرمودند که از خودمان داشته باشیم این است که: آیا اجازه می‌دهم که کمک‌های

زندگی به من برسد؟

زندگی هر لحظه سعی دارد به ما کمک کند و این کمک‌های خود را در قالب فرم‌های گوناگون از جمله اتفاقات و

چالش‌های بزرگ و کوچک در مسیر رشد و تکامل ما فراهم می‌آورد.

🌹 به نام خداوند عشق 🌹

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

🌹 یا رب یا رب که چه سان می‌کند

دلبر بی‌گُفو مکافاتِ من

بار الها: از آن جایی که از بی‌مانندی و بی‌نظیری تو در حیرانی و سرگشتگی به سر می‌برم، از خودم سؤال می‌کنم که:

چگونه آهسته‌آهسته این تغییرات در من صورت گرفت و پاداش خود را دریافت نمودم؟

که خود موجب حیرانی و سرگشتگی من شده است.

حال این بیت غزل ۲۱۱۰ مرا بر این داشت که تعدادی از حیرانی‌های خود را بیان نمایم.



۱- در حیرانی ام که چگونه:

ناظر بر ذهنم شدم و تمامی افکارم را می توانم ببینم؟

۲- در حیرانی ام که چگونه:

پیغام های هر رویداد را می توانم دریافت نمایم و همسرم را همان گونه که هست بپذیرم و همواره او را در آغوش گرفته و غرقه بوسه؟ و خدایت را در او شناسایی کرده و او را از بیماری اش جدا سازم.

۴- در حیرانی ام که چگونه:

آزادی عمل و رفتار و کردار به فرزندانم داده شد؟

۵- و در حیرانی ام که چگونه:

ذهنم مقداری ساکت و خاموش و به فردی آرام و کم سخن تبدیل شدم؟ و ارتباطم با بسیاری از دوستان و اطرافیانم کم رنگ و به حاشیه رانده؟

۶- در حیرانی ام که چگونه:

مکالمات تلفنی که بی جهت و بی هدف ساعتها و قتم را تلف می کرد و جز این که فقط انرژی مخرب دردهایم را انتقال بدهم، از بین رفت؟

۷- در حیرانی ام که چگونه:

راه رفتن و غذا خوردن و کارکردنم با آرامش و تأنی همراه شد؟ و سخن گفتنم از جنس عشق و پرخاشگری و بلند صحبت کردن در من کم رنگ.

۸- در حیرانی ام که چگونه:





چهار بُعد نرم و لطیف و هیجانات منفی و مخرب من ذهنی از جنس عشق و مهربانی؟ و چگونه همگان را از جنس عشق می توانم، ببینم؟

۹- در حیرانی ام که چگونه:

دو دهای حاصل از مصرف مواد را در خانه نمی بینم و فقط فضای دربرگیرنده آن را می توانم مشاهده گر باشم؟

۱۰- در حیرانی ام که چگونه:

همانیدگی ها کم رنگ شده و از آن ها هویت و شخصیت نمی خواهیم؟

۱۱- در حیرانی ام که چگونه:

مفتی ضرورت در من شکل گرفت و قانون جبران را به خوبی رعایت و پرهیز را شناسایی.

۱۲- در حیرانی ام که چگونه:

در آداب و معاشرت اجتماعی و خانوادگی راغب شدم که برای کوچک تر از خود احترام بیش تری قائل باشم و ادب را بهتر برایشان رعایت نمایم؟

۱۳- در حیرانی ام که چگونه:

هر چه بیش تر فضاگشایی می کنم و شکر و صبر، پذیرش اتفاقات لحظه و تسلیمم بیش تر می شود و هم چنین در صورتم نمایان تر.

۱۴- در حیرانی ام که چگونه:

هر زمانی که با آژانس رفت و آمد می کردم و اگر راننده از مسیر دلخواهم نمی رفت اعتراض می کردم و با جواب قاطع آن ها روبه رو می شدم که ما خود مسیر را بهتر از شما می دانیم. و احساس رضایتمندی را در من بیش تر و جذابیت مسیرهای جدید برایم دو چندان که مسیرهای جدید را هم یاد می گرفتم و هم از یکنواختی مرا رهایی.



۱۵- در حیرانی ام که چگونه:

قرین‌ها و هم‌نشین‌های هم‌فرکانس خود را پیدا کردم و می‌توانم قانون جذب کائنات را به عینه ببینم؟

۱۶- در حیرانی ام که:

از جنس فراوان‌اندیشی که اگر در این اوضاع اقتصادی بی‌پولی هم به سراغم بیاید ترس و نگرانی از آینده نخواهم داشت و چگونه فراوانی خداوند در زندگی خانوادگی ام جاری و ساری می‌شود؟

۱۷- در حیرانی ام که چگونه:

آرامش درون و شادی بی‌سبب را بیش‌تر مواقع درک و لمس و زندگی.

۱۸- در حیرانی ام که چگونه:

نعره‌لاضیرم بر گردون رسید و از بریده شدن دست و پای من‌ذهنی و همانیدگی‌هایم نگرانی و دلهره و اضطرابم کنار رفت؟

۱۹- در حیرانی ام که چگونه:

می‌توانم صدای مخالف خود را با دل و جان بشنوم و برایش فضا باز کنم و اجازه دهم سخنانش به پایان برسد و فوراً نه اظهار نظر کنم و نه نسخه‌پیچی و به‌عنوان یک شنونده پیغام آن را دریافت نمایم.

۲۰- در حیرانی ام که چگونه:

بلندگوی خانواده بودم کنار رفت که همواره تمامی مسائل خانوادگی را به دیگران گوشزد و کاسه‌ای داغ‌تر از آتش شده که می‌خواستم مشکلات همه را حل کنم و ناجی دیگران و خودسوزی خود.

۲۱- در حیرانی ام که چگونه:



آبروی دروغین کنار رفت و غیبت و قضاوت کردنم کم و مقاومت‌هایم به پذیرش و تسلیم تبدیل؟

۲۲- در حیرانی‌ام که چگونه:

دوربین روی خودم زوم شد و حزم و دوراندیشی‌ام بیش‌تر. که اگر خداوند نقص و عیب و ایرادی را از دیگری به من نشان می‌دهد فوراً به خودم رجوع کنم و آن را در خودم شناسایی.

۲۳- در حیرانی‌ام که چگونه:

سؤال نکردن از دیگران و من نمی‌دانم‌هایم در من بیش‌تر شد که این خود سبب آرامش گردید که دیگران هم از من پرسشی نداشته باشند.

۲۴- در حیرانی‌ام که چگونه:

هرچه متعهدتر و متداوم‌تر می‌شوم نظم و هماهنگی در زندگی شخصی و خانوادگی و اجتماعی‌ام بیش‌تر.

۲۵- و در حیرانی‌ام که چگونه:

با سلولی کار کردن روی خود وقت برای شخص خودم کم می‌آورم و چه برسد که بخواهم در زمین و در دل و درون دیگران کار کنم و دخالت و مداخله.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

🌸 در زمین مردمان، خانه مکن

کار خود کن، کار بیگانه مکن


🌸 این بود گوشه‌ای از حیرانی‌های من 🌸

خداوندا:



از تو می‌خواهم که بتوانم قدر این حیرانی و سرگشتگی که لذت بی‌کرانه‌ای را به من ارزانی نموده است را بدانم.  
و پایدار و پایبند باقی بمانم و شاکر و سپاسگزار.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۱

خامش کن و خامش کن، زیرا که ز امر کن 

آن سکتۀ حیرانی بر گفت مزید آمد

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است 

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.





با سلام

برنامه شماره ۹۱۳

خلاصه برداشتِ غزل ۲۱۱۰ مولانا:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

بانگ برآمد ز خراباتِ من

چرخ دوتا شد ز مناجاتِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

عاقبه‌الامر ظفر در رسید

یار درآمد به مراعاتِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

یا رب یا رب که چه سان می کند

دلبرِ بی کفو مکافاتِ من

آری...، قبل از آشنایی با برنامه گنج حضور تمام راز و نیازم با خدا ناخواسته به طور ذهنی با مقاومت و قضاوت شکل گرفته بود و در نهایت منجر به درد ختم می شد، اما بنده از این عمل ناپسندم که هیچ سودی نداشت و دچار کارافزایی فراوان هم می شد بنابراین تا یک جایی خسته و درمانده و فهمیدم که کارم اشکال دارد؛ با حقارت تمام به عجز ناتوانایی من ذهنی خویش در درگاه خداوند اعتراف کرده و با دیده هشیاری نظر از او کمک خواستم تا در این دم زنده برای کشیدن درد آگاهانه آماده و پذیرا باشم و دیدم این چند بیت به دفعات مکرر چقدر به کمک آمده تا جانم را دوباره به عشق زنده کند و دردهایم را به کلی درمان و این نیز شد پایان دردم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵

همره غم باش، با وحشت بساز

می طلب در مرگ خود عمرِ دراز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

من اگر نالم، اگر عذر آرم

پنبه در گوش کند دلدارم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق، قدم بر وی نهد از لامکان

آنکه او ساکن شود از کُن فکان

با قدوم مبارکش... ناگهان،

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

بانگ برآمد ز خرابات من

از آن به بعد با یک ذره فضاگشایی و چشیدن طعم حضور در فضای یکتایی آموختم جان دیگر باید بی اختیار فدای دوست شود و تنها به مناجات خدا با شکر و صبر و پرهیز همراه و یکی بماند و البته که این طلب در گروگان خداست هرچند این کشش و ذوق این کار در من پدید آمده بود و با سفر کردن به ناشناخته‌های درون در همان متروکه ذهن بهشت و جهنم را به یک آنی، مشاهده اما می‌دانستم تا همین جا کافی نیست.



او بهم گفته بود حال که حقیقت وجودی خویش را دانسته‌ای پس در برابر هر قضای حق حاضر و آماده باش و مرا در دل بسیار یاد کن تا به شکرانهٔ عدم روز به روز پخته تر و شاهد حیرانی و برکات بی نظیرم شوی.

حال بی خود نیست که آقای شهبازی بارها بارها به ما می گویند فضاگشایی را با چندین بار کردن رهایش نسازید، مرتب تکرارش کنید، برنامه‌ها را به طور زنده و کامل هرروزه متعهدانه گوش کنید تا بلکه از طریق خاموشی ذهن سخن‌های نهان را (هشیارانه) شنیده و با ذوق آفرینندگی سرانجام پیروزی حاصل شود.

حال که من آگاهم یار هر دم به مراعاتِ حالم می آید پس با یار رب یا رب گفتنِ من، با بی دخالتی ذهن در حیرانی‌اش انگشت به ذهن می مانم که او با نمی دانم‌هایم می بینم که چطور دارد کارم را سروسامان می بخشد و الحق پاداشش هیچ نظیری ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۱۰

طاعت و ایمان کند آن کیمیا

غفلت و انکار و جنایاتِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۱۰

قصر دهد از پیِ تقصیرِ من

زَله دهد از پیِ زَلاتِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۱۰

جوش نهد در دلِ دریا و کوه

از تبشِ روزِ ملاقاتِ من



آن کیمیا هر دم دارد مس وجودی ما را تبدیل به هشیاری زر حضور می کند به شرط این که طاعت و ایمان ما خالصانه تنها برای خودش باشد. پس هر دم با فضای گشوده شده این لحظه برخورد می کنیم و اگر غفلت و انکار و جنایاتم را از طریق ذهن خطاکار دیده، خود را به عقب کشیده و مردانه به لغزش گناهان خویش صادقانه اعتراف می کنیم تا با ساکن و حاضر شدن در این دم زنده با اصلم یکی و با گرفتن غذا و برکات آن طرفی او قصرم دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

گر نبدی پرده، خیالات خلق

سوخته بودی ز خیالات من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

در سپه جان زندی زلزله

طبل و علم، نعره و هیهات من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

در افق چرخ زدی شعله ها

نیم شبان آتش میقات من

اگر خیالات خلق (مردم) پرده من ذهنی در کار نبود، آن گاه ما تنها با خیالات خدا در مرکز عدم شده شاهد سوخته شدن و مردن نسبت به من ذهنی خود بودیم و در آخر به عشق زنده.

اگر سپاه جان زلزله زند، یعنی در مرکزم همانیدگی ها بخواهند چیره شوند، من هیچ نباید با طبل و علم من ذهنی با الگو و عمل های شرطی شده ذهن بلند شوم، زیرا آگاهم که این کار احمقی ست.





پس در این دم با طبل و عَلمِ خداوندی، با فضای گشوده‌شده این لحظه، با مرکزِ عدم و نعرهٔ هیبهات خداوندی بلند می‌زنم و از این طریق به پا می‌خیزم تا خداوند خودش با من ذهنی‌ام بچنگد و ساکتش کند و در آسمان بی‌کران درون تنها شعله عشق افروخته شود.

با عشق و احترام

زهره از آمل



با سلام

برداشتی مختصر از بیت ۳۱۵۸ دفتر سوم مثنوی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

خداوند می فرماید: ای انسان چندین و چندین بار به بن بست رسیدی و دچار ریبِ اَلْمَنُونِ شدی، رو به درگاه من کردی و کمک خواستی، من هم دستِ ردّ به سینه ات نزد من و تو را از مَخْمَصَه نجات دادم.

تو هم موقع گرفتاری با من تعهد بستى که این بار مرا از این گرفتاری نجات بده، دیگر به سمت همانیدگی‌ها نمی‌روم و از درگاه تو دور نمی‌شوم.

اما تو بارها و بارها بعد از رهایی از گرفتاری و درد و رنج، عهد و پیمانت را با من، زیر پا گذاشتی و دوباره همان کارهایت را صدها بار تکرار کردی.

یک نمونه از تجربه شخصی بچگی‌ام در این مورد

ما موقعی که بچه بودیم حوالی ۱۰، ۱۲ سالگی، با برادر دو سال کوچک‌تر از خودم شیطنت می‌کردیم، خونه رو بهم می‌ریختیم و خرابکاری می‌کردیم. یا مثلاً مواقعی که مادرمون تو خونه نبود و ما مشغول بازی با همدیگه یه چیزهایی را به هم پرتاب می‌کردم که این کارمون منجر به شکستن پنجره می‌شد.

هنگامی که خرابکاری ما به این درجه می‌رسید، ما می‌دونستیم که شکستن شیشه پنجره خطّ قرمز مادرمون هست. از ترس این که اگه مادر بیاد و این وضعیت را ببیند، حسابی ما را تنبیه خواهد کرد؛ پشیمان می‌شدیم، شروع به گریه و زاری می‌کردیم و از خدا کمک می‌خواستیم که ای خدا ما را از این گرفتاری نجات بده تا این موضوع به خیری و خوبی



سپری شود و مادرمان ما را تنبیه نکند. دیگه قول می‌دهیم که هیچ موقع از این کارها نکنیم. درواقع ما بین خودمان و خدا عهد و پیمان می‌بستیم.

بعد کارها یه جووری پیش می‌رفت که مادر ما را تنبیه نمی‌کرد. مثلاً همان موقع یه مهمونی می‌آمد و مادر به خاطر مهمان ما را تنبیه نمی‌کرد و کارها ختم به خیر می‌شد.

اما شاید چند ساعت و یا یک روز از روی آن اتفاق نگذشته ما همان کارها را تکرار می‌کردیم. به قول، روز از نو و روزی از نو و یا همان (رُدُّوا لَعَادُوا).

بنده به یک تجربه شخصی‌ام در این مورد اشاره کردم. و اگر بخواهم تجارب خودم را راجع به «رُدُّوا لَعَادُوا» بنویسم قطعاً یک کتاب می‌شود. اما به خاطر جلوگیری از اطاله کلام به این یک مورد اکتفا کرده و در زیر به نتیجه‌گیری خود از این داستان زندگی‌ام می‌پردازم.

اگر هر یک از ما انسان‌ها در زندگی شخصی خود، خوب دقت کنیم، می‌بینیم که خداوند چندین بار درون ما را عدم کرده و خودش را به ما نشان داده و ما را از مخمصه و گرفتاری نجات داده، ما غافل از این، دوباره رفتیم به ذهن و همان کارهای گذشته را تکرار کردیم (این یعنی رُدُّوا لَعَادُوا).

الآن من خودم یقین دارم که نجات بنده (در هر بُعدی) در برنامه گنج حضور و آیات مولاناست. اما من ذهنی‌ام آن قدر قوی و فعال است که مانع از طلب حقیقی و کار کردن متعهدانه روی خودم می‌شود. مخصوصاً به هر بهانه‌ای باشد مرا از تکرار آیات باز می‌دارد.

من این‌جا اعتراف می‌کنم که شرمنده جناب شهبازی نازنین، مولانا و تمامی دوستان هستم که این قدر در این راه زحمت می‌کشند و وقت می‌گذارند و من به جای تعهد قوی داشتن به این برنامه و انجام دادن قانون جبران معنوی و از بیانات آن‌ها استفاده کردن جهت پیشرفت معنوی خود، کار را به تعویق می‌اندازم و هی امروز و فردا می‌کنم. (فی التَّأخیرِ آفات)



من هنوز یاد نگرفته‌ام که فردا نیست، هرچی هست در همین اکنون است. اگر می‌خواهم حقیقتاً روی خودم متمرکز شوم و متعهدانه کار کنم، باید از همین لحظه که این پیغام را می‌نویسم، شروع کنم، نه از فردا، نه بعد از ناهار، نه بعد از این که خانه خریدم، نه بعد از این که همسرم هم به این برنامه توجه کرد و روی خودش کار کرد و ...

با سپاس فراوان از زحمات بی‌دریغ جناب آقای شهبازی نازنین و تمامی دوستان که با حمایت‌های مالی و معنوی خود موجب تداوم این برنامهٔ انسان‌ساز شده‌اند.

کوچک همه شما

مهدی از مشگین شهر



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)